

تغییر مفهوم انسان در شناخت‌شناسی جغرافیدانان و تأثیر آن در تعامل با محیط

محمد راهدان مفرد^۱، دکتر محمدحسین رامشت^{۲*}

چکیده

مسئله شناخت در جغرافیا به سه حوزه انسان، طبیعت و نوع ارتباط بین آن‌ها معطوف است. اکنون این پرسش مطرح است که «آیا با تغییر مفهوم انسان در دوره‌های مختلف، نحوه عملکرد و تعامل جغرافیدانان با محیط نیز دستخوش تغییر شده است؟» بازگشت به گذشته و دانستن تحولات فکری جغرافیدانان می‌تواند سیر تحول و تغییر در ایده‌ها و نحوه اندیشیدن امروزی ما در تعامل با محیط را روشن‌تر و به عمق فهم ما از آینده کمک کند. سیر تحول تاریخی اندیشه جغرافیدانان نظریه پرداز، نشان می‌دهد که نگاه آن‌ها به انسان دائماً در تغییر بوده و سیری متفاوت از یک موجود «تاریخی» به پدیده‌های «اجتماعی»، «چندساحتی»، «مینیوی» و «تراریخت» داشته است. این تفاوت‌ها نه تنها در برداشت‌های نظری، بلکه در روش و نوع تحلیل آن‌ها نیز منعکس است. اکنون این پرسش بنیادی را می‌توان مطرح ساخت که «آیا این تفاوت‌ها بر نوع تجربه عملی جغرافیدانان در برابر محیط نیز تأثیرگذار بوده است و در مواجهه آن‌ها با محیط، تغییرات راهبردی خاصی به دنبال داشته است؟» و به سخن دیگر، «آیا تغییر مفهوم انسان در تجربه ذهنی جغرافیدانان در عملکرد و مواجهه آن‌ها با «محیط» نیز تأثیرگذار بوده است؟» این پژوهش که با روش پدیدارشناسی (تحلیل متون جغرافیایی) در شش دوره تاریخی در عصر جدید (۲۰۲۰-۱۹۰۰) صورت گرفته است، بر این نکته تأکید دارد که طرز تلقی جغرافیدانان از مفهوم انسان، بنیان فهم آن‌ها در مواجهه با محیط را شکل می‌دهد. تفاوت در دیدگاه‌های جغرافیایی که معطوف به تفاوت در مفهوم انسان است، نه تنها راهبردهای عملکردی جغرافیدانان در اعصار مختلف را در برابر محیط تعریف می‌کرده، بلکه تعریف دانش جغرافیا را نیز تغییر داده است.^۳

جغرافیا و توسعه، شماره ۵۸، بهار ۱۳۹۹
تاریخ دریافت: ۹۸/۰۳/۰۹
تاریخ پذیرش: ۹۸/۰۷/۰۷
صفحات: ۱۶-۱



واژه‌های کلیدی:
انسان بیولوژیک یا تاریخی، دانش جغرافیا، پدیدارشناسی، انسان تراریخت.

مقدمه

در شناخت‌شناسی کند؛ از این رو داشتن دیدی سینویتیکی^۴ به وقایع و اندیشه‌ها، افق‌های جدیدی را در برابر ما می‌گشاید؛ زیرا اندیشه‌های گوناگون بشری در همه اعصار وجود داشته‌اند و نباید این تصور برای ما اصالت یابد که پیدایش تفکری مربوط به دوره‌ای خاص است، یا اندیشه‌ای در عصری بطور کلی از دایره تفکر بشر محو و زوده می‌شود. و نباید پیدایش تفکرات و اندیشه‌های فلسفی علوم مختلف را محدود به یک دوره زمانی خاص دانست. تنها گزاره‌ای که می‌توان در این زمینه

قبل از طرح و تشریح مسئله، یادآوری چند نکته در زمینه تحلیل تاریخی تفکرات علمی ضروریست؛ زیرا بررسی تحول و سیر تطور اندیشه‌های بشری، کار پیچیده‌ای است و بیشتر جنبه تحلیلی دارد؛ بنابراین در قضاوت هر نوشته‌ای در این زمینه، چند نکته را نباید از نظر دور داشت.

- بر اندیشه‌ها نمی‌توان سیر تاریخی تحمیل کرد؛ زیرا خطی فکر کردن می‌تواند ما را دچار اشتباهات جبران‌ناپذیری

۱- دانشجوی دکتری گروه جغرافیای طبیعی، دانشکده علوم جغرافیایی و برنامه‌ریزی، دانشگاه اصفهان
۲- استاد گروه جغرافیای طبیعی، دانشکده علوم جغرافیایی و برنامه‌ریزی، دانشگاه اصفهان (نویسنده مسئول)
۳- این مقاله برگرفته از رساله دکتری «محمد راهدان مفرد» با عنوان دستگاه جغرافیایی از دانشگاه اصفهان است.
۴- دید سینویتیکی بدان معنی است که همه الگوهای فکری در فضای واحدی مفروض و تحلیل موضوع در تعامل و تأثیرگذاری و تأثیرپذیری از همه نظرها صورت پذیرد.

بر این باورند که دستخوش تغییر شدن تفکر در هر عصری، به شرایط و فضای فکری اجتماعی آن دوره مربوط است و بسیار دیده می‌شود که ادبیات علمی و اسناد و مقاله‌ها در دوره‌ای خاص به موضوعی خاص اختصاص یافته‌است؛ مثلاً مفهوم پایداری در دوره‌ای همه‌گیر می‌شود. در واقع در آن عصر تفکر غالب، حول این محور متمرکز بوده‌است و بیشتر محققان در تحقیقات خود از این واژه استفاده کرده‌اند و خواهید دید که در دوره‌ای دیگر غالب توجه‌ها به مفهومی دیگر معطوف می‌شود (Kuhn, 1962: 111).

آنچه در اینجا به آن پرداخته شده‌است، بیشتر معطوف به تغییرات پارادایم‌های جغرافیایی و تأثیر پیامدهایی است که به واسطه این بینش‌ها، در صحنه اجتماعی بروز کرده‌است؛ بنابراین باید به این موضوع دقت کرد که در اینجا نه تاریخ وقوع رخدادها مقصود است و نه ترتیب تفکر جغرافیدانان. آنچه در اینجا تحلیل شده، بیشتر معطوف به این مطلب است که با تغییر مفهوم انسان در هر عصری، چه تغییری در پارادایم‌های جغرافیایی رخ داده و این تغییر چه تأثیری بر رویکرد جغرافیدانان داشته‌است.

مواد و روش‌ها

روش کار در این تحقیق متکی به تحلیل متن از شش تن از جغرافیدانان طبیعی و انسانی قرن بیستم است^۱ که نظرات آن‌ها تأثیر عمده‌ای در مورد مفهوم انسان در جغرافیا داشته و کارهایشان حول محور این موضوع شکل گرفته‌است. در این پژوهش، سال ۱۹۰۰ مبنای آغاز کار تلقی شده و این بدان خاطر بود که پارادایم‌های جغرافیایی که مستقیماً رفتار انسانی را در

بدان اتکا کرد آنست که بپذیریم در هر عصری ممکن است الگوی فکری خاصی بر جامعه‌ای غلبه و حاکمیت پیدا کند.

- تدوین سیر تحولات فکری یک‌دانش، به شدت می‌تواند تحت تأثیر تحلیل‌کننده باشد و البته که این، امری طبیعی تلقی شود؛ زیرا غالب تحلیل‌کنندگان، سیر تاریخ و تحول فکری دستگاهی را تشریح می‌کنند که از نظر فرهنگی به آن تعلق دارند. اگر غالب کتاب‌های منتشر شده در مورد پیشینه دانش جغرافیا و ژئومورفولوژی یا هر دانش دیگری را بررسی کنید، خواهید دید که همه علوم از یونان باستان آغاز می‌شوند و با تشریح کمابیشی از تاریخ آن دوره، ناگهان با یک گپ زمانی چند هزار ساله، به دوره رنسانس پرش می‌کنند. گویا بشریت در طول این چند هزار سال، هیچ حرفی برای گفتن نداشته و در هیچ جای دنیا نیز اثری از دانش یا فلسفه وجود نداشته است؛ البته که چنین نبوده است. با این وصف نباید از این حقیقت غافل بود که در تاریخ مکتوب بشری در دوره یونان باستان و بعد از رنسانس، دستگاه فکری خاصی حاکمیت عمومی پیدا کرده بود که در مابقی تاریخ، در گمای فکری بوده‌است و به همین دلیل این مقطع از تاریخ خاموش گذارده شده و اگر از آن صحبتی شود، به عنوان دوران تاریکی‌ها یاد می‌شود (گارد، ۱۳۸۷: ۱۴۵)؛ از این رو این واقعیت را باید پذیرفت که در تبیین تاریخ علوم، بیشتر سعی شده‌است، تاریخ دیدگاه حاکم بیان شود و محققان بر حسب تعلق خاطر به هر فرهنگی، آن بخشی از تاریخ بشر را تشریح کرده که بدان تعلق داشته‌اند و از مابقی تاریخ رقبای کمتر سخن به میان آورده‌اند.

- موضوع دیگری که توجه به آن می‌تواند در فهم چرایی غلبه یک پارادایم در دوره‌ای خاص راهگشا باشد، شرایط اجتماعی و فضای فکری حاکم بر دانشمندان در هر عصری است. بسیاری از تحلیل‌گران

۱- مبدع این روش ژرار ژنت (۱۹۷۲) است که وی توانست با تحلیل متن، حقایق متعددی از نوشته‌ها را به دست آورد. این روش در ادبیات و علوم اجتماعی مبتدی کاملاً شناخته شده است. در جغرافیا دو تن از جغرافیدانان انگلیسی و آمریکایی به نام‌های باربارا کنیدی (۱۹۹۲) و دوروتی سک (۱۹۹۲) این روش را در تحلیل‌های فکری جغرافیدانان به کار گرفته‌اند و به همین دلیل شهرت بین‌المللی یافته‌اند.

متعددی ابراز داشته‌اند؛ ولی محور بحث آن‌ها انسان، محیط و رابطه بین آن‌ها بوده‌است.

بحث و دستاوردها

در ابتدای با واکاوی تعاریف مختلف از دانش جغرافیا در بازه زمانی ۱۶۶۴ تا ۲۰۰۰، به‌طور کلی می‌توان نتیجه گرفت که محور اصلی تعریف‌کنندگان، حکایت از سه مؤلفه انسان و محیط و رابطه بین آن‌ها دارد. اگرچه این مفاهیم در قالب عبارات و ساختارهای مورد علاقه هر یک از جغرافیدانان بیان شده‌است، ولی مدار کلی آن‌ها بر این منوال بوده‌است (شکویی، ۱۳۸۵)؛ از این‌رو در این تحقیق سعی شد تعریف جغرافیا، همان تعریف کلاسیک مبنا قرار گیرد؛ یعنی گزاره‌ای مشتمل بر سه عنوان راهبردی «انسان»، «محیط» و «رابطه بین آن‌ها»؛ در نتیجه می‌توان انسان را نخستین مؤلفه تشکیل‌دهنده مفهوم جغرافیا دانست؛ اما در طول جغرافیا در عصر جدید، تعبیرهای متفاوتی از آن شده‌است و با هر تغییری در مفهوم انسان، تغییرات عمده‌ای در رابطه بین انسان و محیط نیز رخ داده‌است. با وجود اهمیت انسان در جغرافیا، کمتر جغرافیدانی را می‌توان یافت که در مورد انسان‌شناسی صاحب ایده یا نظریه‌ای خودپردازش شده‌باشد. غالب جغرافیدانان در مورد انسان و ماهیت او بیشتر متکی به دیگر علوم بوده و این مفاهیم را از آن‌ها به عاریه گرفته‌اند و البته شاید بتوان این موضوع را یکی از مهم‌ترین نقاط ضعف جغرافیدانان نیز تلقی کرد.

اگر نیم‌نگاهی به تاریخ معاصر جغرافیا و بحث‌های نظری در این قلمرو داشته‌باشیم و به واکاوی آن‌ها مبادرت کنیم، درخواهیم یافت که تاکنون حداقل شش پارادایم در مورد ماهیت انسان در جغرافیا مطرح

برابر محیط قرار می‌دهد، از اوایل قرن بیستم تحت تأثیر افکار داروین شکل عام‌تری به خود گرفت و با طرح نظریه دور جغرافیایی ویلیام موریس دیویس وارد جغرافیای مدرن شد؛ از این‌رو با انتخاب نظریه‌پردازانی که دیدگاه‌های آن‌ها در این قرن مقبولیت بیشتری یافته‌بود، کار آغاز و محورهای تفاوت فکری آن‌ها بازشناسی شد. این شش شخصیت جغرافیدان عبارت بود از:

- ۱- دیویس، جغرافیای طبیعی (۱۹۳۴-۱۸۵۰)، راتزل، جغرافیای انسانی (۱۹۰۴-۱۸۴۴)
- ۲- ویدال دلابلاش، جغرافیای انسانی (۱۹۱۸-۱۸۴۵)، والتر پنگ، جغرافیای طبیعی (۱۹۲۳-۱۸۸۸)
- ۳- هارلن برو، جغرافیای انسانی (۱۹۳۹-۱۸۸۰)
- ۴- شیفر، جغرافیای انسانی (۱۹۵۳-۱۹۰۴)؛ چورلی، جغرافیای طبیعی (۲۰۰۲-۱۹۲۷)
- ۵- گیلبرت، جغرافیای طبیعی (۱۹۱۸-۱۸۴۳)؛ مصطفی مؤمنی، جغرافیای انسانی (۱۳۸۶-۱۳۱۹)
- ۶- فرانسیس گالتون (۱۹۱۱-۱۸۲۲)

متون مربوط به نظریه‌های این شش تن، از کتاب‌ها و مقالاتی چون چرخه جغرافیایی ویلیام موریس دیویس (۱۸۹۹)، جغرافیای سیاسی فردریک راتزل (۱۸۹۷)، اصول جغرافیای انسانی ویدال دلا بلاش (۱۹۲۶)، تجزیه و تحلیل مورفولوژیکی لندفرم‌های پنک (۱۹۵۳)، جغرافیا به‌عنوان اکولوژی انسانی هارلن بروز (۱۹۲۲)، استثنای‌گرایی در جغرافیای شیفر (۱۹۵۳)، سیستم‌های محیطی ریچارد چورلی (۱۹۷۸)، خاستگاه فرضیه‌ها (شرح یک بررسی از یک مشکل توپوگرافی) از گیلبرت (۱۸۹۶)، پایگاه علم جغرافیا در ایران از مصطفی مؤمنی (۱۳۷۸) و همچنین وراثت طبیعی فرانسیس گالتون (۱۸۸۹) بررسی و سپس محورهای تفکر جغرافیایی آن‌ها با ادبیات معمول در اسناد تطبیق و گزاره‌های اصلی در هر دوره استخراج شد. لازم به یادآور است که اگرچه نامبردگان، از جغرافیا تعاریف

۱- البته ممکن است کسانی رابطه را به‌عنوان مؤلفه‌ای مستقل در این گزاره نپذیرند، ولی در ادامه بحث روشن خواهد شد که می‌توان رابطه را نیز با همه تعلقانش، مؤلفه‌ای مستقل تعبیر کرد.

۲- حتی در نام‌گذاری دانش جغرافیا و به‌کاربردن Geo که نام الهه‌ای در فلسفه یونان باستان است نیز چنین منش فکری منعکس است.

انسان بیولوژیک

جان استوارت، اقیانوس‌شناس انگلیسی برای ردیابی ریشه‌های تفکر جغرافیای تکاملی به آمریکا رفت و شش ماه فرصت مطالعاتی خود را در این زمینه مصروف داشت. نتیجه مطالعات و بررسی‌های وی نشان می‌دهد که انسان بیولوژیک در عصر جدید را باید در افکار داروین جستجو کرد و ردیابی تفکرات وی که از جمله تأثیرگذارترین بینش در قلمرو دیدگاهی جغرافیا و جغرافیدانان بوده، توسط ویلیام موریس دیویس با طرح نظریه «دور جغرافیایی» وارد جغرافیا شده‌است. داروین با تلقی خود از انسان به‌عنوان یک موجود تاریخی مورد استقبال غالب اندیشمندان علوم اجتماعی، اقتصادی و جغرافیای زمان خود قرار گرفت و با این اقبال عمومی، ملاک علمی‌بودن بسیاری از علوم، اصول تکاملی وی قرار گرفت. جان استوارت ورود تفکر انسان بیولوژیک در جغرافیا را مقارن با نظریه دور جغرافیایی دیویس می‌داند و او را مترجم نظریات داروین در ژئومرفولوژی و جغرافیا معرفی می‌کند. این تعبیر به‌عنوان یک اصل علمی نزد جغرافیدانان آن زمان پذیرفته شد و رابطه انسان و محیط در حوزه روابط علی تثبیت شد. این نگرش در مورد انسان به‌عنوان موجودی تاریخی و بیولوژیک تبعات زیادی به‌دنبال داشت و از جمله حاکمیت سیری جبری و خطی در تحلیل‌های جغرافیایی بود؛ اگرچه بینش‌های دیگری نیز در حاشیه این مقبولیت عام به حیات خود ادامه می‌دادند. در عصر حاکمیت «تفکر تکاملی»، جغرافیا عبارت بود از:

انسان بیولوژیک + رابطه علمی + محیط = جغرافیای تکاملی

Historical man + Cause and cause + Environment = Evolutionary Geography

تمام پارادیم‌هایی که در این دوره در جغرافیای طبیعی و جغرافیای انسانی ارائه شد، بر مبنای انسان بیولوژیک

شده‌است که هیچ‌کدام از آن‌ها خاستگاه جغرافیایی نداشته‌اند و غالباً در حوزه‌های علوم دیگر به صحنه و قلمرو دانش جغرافیا وارد شده‌است. این پارادایم‌ها عبارت‌اند از:

۱- انسان بیولوژیک یا تاریخی^۱ (داروین، ۱۸۴۲)؛

۲- انسان ابزارساز (لوییس و ماری‌لیکی، ۱۹۶۰)؛

۳- انسان اکولوژیک (هالن‌بروز، ۱۹۲۲)؛

۴- انسان چندساحتی یا فرهنگی (برتالنفی، ۱۹۶۹)؛

۵- انسان مینوی (هایدگر، ۱۹۶۲)؛

۶- انسان تراریخت (فرانسیس گالتون، ۱۸۸۳).

همزمان و همپای تغییر تعریف از انسان، مفهوم محیط نیز دستخوش تغییر شده‌است و به‌ترتیب محیطی طبیعی، محیط مهندسی‌شده، بوم، فضا و فضای زیسته به‌وجود آمده‌اند. در این رهگذر تنها انسان و محیط نبودند که تغییر معنی می‌دادند؛ بلکه رابطه بین آن‌ها نیز متحول می‌شده و واژه‌هایی چون روابط «علی»، «روابط سایبرنتیک^۲»، «دال و مدلول» و «نسبت» در مورد آن به‌کار گرفته شده‌است؛ بدین معنی که رابطه انسان و محیط، گاه روابط علی و گاه رابطه دال و معلول (و نه علی) داشته و زمانی معتقد بوده‌اند که انسان با محیط نمی‌تواند رابطه داشته باشد؛ بلکه انسان با محیط نسبتی خواهد داشت. این تغییرات لاجرم به ظهور جغرافیایی‌های متعدد انجامیده است که عباراتی چون جغرافیای تکاملی یا کلاسیک، جغرافیای امکان‌گرا، جغرافیای ناحیه‌ای، جغرافیای فضایی و جغرافیای پدیداری از آن جمله است و وجود این معانی و واژگان در ادبیات متون جغرافیایی همگی به‌دنبال تغییر مفهوم انسان به‌کار برده شده‌است.

۱- داروین اولین شخصی بود که با مبنای علمی زمان خویش، تعبیری بیولوژیک و تاریخی از انسان ارائه داد و جغرافیدانان آن عصر تا مدت‌ها در فضای چنین مفهومی، مسائل جغرافیایی را تحلیل می‌کردند.

۲- روابط سایبرنتیک به وجود هفت رابطه بین پدیده‌ها معترف است که روابط علی یکی از آن‌هاست (به کتاب «نظریه عمومی سیستم‌ها» از فرشاید مراجعه شود)

انسان ابزارساز

هم‌زمان گروه دیگری که به تکامل‌گرایی پایبند نبودند و در اصطلاح «تصادفی یا امکان‌گرا» نامیده می‌شدند، برای تقویت مبانی علمی دیدگاه‌های خود، فعالیت گسترده‌ای را شکل می‌دادند. این نحله که در جغرافیای طبیعی به «کاتاستروفیست‌ها» شهره هستند برای نشان دادن تفاوت بینش خود، اولین کاری که می‌بایست انجام می‌دادند تعریف جدیدی از انسان بود. آن‌ها به استناد ابزارهای تولیدی، انسان را موجودی ابزارساز و هوشمند معرفی کردند و کوشیدند ادبیات جدیدی برای ادوار تاریخی انسان، دست و پا کنند که از آن جمله، تقسیم دوره‌های تکوینی انسان به دوره‌های دیرینه‌سنگی، پارینه‌سنگی، عصر مفرغ، عصر آهن، عصر اتم و عصر فضا بود و این تقسیم‌بندی در مقابل طبقه‌بندی تکاملیون تلقی می‌شود که دوره‌های تاریخی را به غارنشینی، میوه‌چینی و... تقسیم می‌کردند. این تفکر، بر فن‌محور بودن انسان تأکید دارد و هوشمندی انسان، یعنی ابزارسازی وی را عامل اصلی در تعیین رابطه انسان و محیط می‌داند.

انسان ابزارساز + رابطه علی + محیط = جغرافیای امکان‌گرا یا تصادفی

Human tool maker + Cause and cause + Environment = Catastrophic Geography

در این عصر مانند دوره قبل، انسان به‌عنوان سوژه و محیط به‌عنوان اَبژه قلمداد (دوگانه‌انگاری محیطی) و این دو مؤلفه، دو واقعیت جدا از یکدیگر معرفی شدند. تنها رخداد مهمی که در این دوره روی داد، به رسمیت شناختن حقوقی برای محیط بود. این به معنی تغییر رابطه انسان ابزارساز با محیط تلقی می‌شد. در جغرافیای انسانی، پارادیم‌ها و نظریه‌های بسیاری مانند امکان‌گرایی، نفی آپارتاید، فن‌گرایی، فیمینیسم و در

بوده‌است و رابطه بین انسان و محیط فقط و فقط یک رابطه علی تعریف می‌شد (شکوئی، ۱۳۸۵: ۲۴۸). در این عصر همواره «انسان» به‌عنوان «سوژه» و «محیط» به‌عنوان «اَبژه» قلمداد می‌شد و این دو عنصر دو واقعیت جدا از یکدیگر معرفی شدند (دوگانه‌انگاری محیطی). رابطه انسان با محیط، رابطه حاکم و محکوم و غلبه بر محیط آرزوی دست‌یافتنی و غرورآمیز بشر تعریف می‌شد. در جغرافیای انسانی، پارادیم‌ها و نظریه‌های بسیاری مانند داروین‌یسم اجتماعی، مالتوسیسم، دترمینیسم جغرافیایی، فضای حیاتی راتزل و جغرافیای رادیکال (پاپلی‌یزدی، ۱۳۷۳: ۱۴) و در جغرافیای طبیعی دیویسیسم به اتکا چنین معنایی از انسان پا به عرصه دانش جغرافیا گذاردند (Sack, 1992: 253).

پیامد

پیامد این نوع بینش در جغرافیا سبب رشد جغرافیا، علیت‌گرایی، به‌کاربردن منطق «صفر و یک» و رشد همه نظریه‌های جدید در رشته‌های گوناگون جغرافیایی بود. در این عصر جغرافیا به صحنه کاربردهای مختلف توفیق یافت و وارد عرصه برنامه‌ریزی به‌عنوان یک رشته علمی شد.

در حوزه اجتماعی جبرگرایی، آپارتاید، برده‌داری و ناسیونالیسم تئوریزه شد و نظرات فروید در تعریف منافع فردی و ملی، مبنای پارادیم‌های اجتماعی قرار گرفت و دانش جغرافیا و جغرافیدانان در گسترش حاکمیت بسیاری از کشورهای اروپایی و دست‌اندازی آن‌ها به آمریکا، آسیا و آفریقا، مشارکت علمی همه‌جانبه داشتند (افشارکهن، ۱۳۷۹: ۹۸). «بهره‌کشی»^۱ از محیط، در رابطه انسان با محیط مهم‌ترین هدف استراتژیک در این دوره تلقی می‌شد (پاپلی‌یزدی، ۱۳۸۲: ۷). به سخن دیگر، در این عصر غلبه بر طبیعت مطرح و رابطه، یک رابطه خصمانه و صحبت از جنگ بین طبیعت و انسان بود (شاطری، ۱۳۹۱: ۴۳).

تحت تأثیر تفکر جامعه‌شناسان شکل می‌گرفت، نقش فردی انسان را متوجه جامعه انسانی کرد و تعریف جغرافیا عبارت شد از:

انسان اکولوژیک + رابطه متقابل + بوم = جغرافیای ناحیه‌ای
 Ecological Man + Interaction + Biome =
 Regional Geography

تمام پارادیم‌هایی که در این دوره در جغرافیا ارائه شد، بر مبنای انسان اکولوژیک بوده‌است. حتی هالن بروز (شکوئی، ۱۳۸۵) بر همین اساس جغرافیا را «علم اکولوژی انسانی» تعریف کرد. رابطه بین جامعه انسانی و محیط در این دیدگاه بر مبنای سازگاری با محیط قرار گرفت و در نتیجه جغرافیای ناحیه‌ای تولد یافت. در این دیدگاه جامعه انسانی و محیط به‌عنوان یک اکوسیستم و بوم در نظر گرفته‌شد و شیوه نظامند کل‌گرا به‌جای استقرار، در مطالعات جایگزین شد. در این دیدگاه تفکیک جغرافیای طبیعی و انسانی مانند قبل دیگر دنبال نشد. مفهوم بوم و اکوسیستم رفته‌رفته جایگزین محیط شد و ظرفیت محیطی یا توان اکولوژیک محیطی مطرح شد. این دیدگاه در بسیاری از موارد با تکنوکرات‌ها و رفتار مهندسی آن‌ها در مورد محیط مخالفت می‌کرد و برخورد با طبیعت را با عقل ابزاری تنها، جایز نمی‌دانست. این دیدگاه بیشتر به اهمیت محیط به جای انسان معتقد شد و نهضت سبزها و... پا گرفت (شکوئی، ۱۳۸۵: ۱۸۸). یکی از محورهای مهم این دیدگاه، قرارگرفتن انسان در مجموعه‌ای به‌نام «بوم» بود. پارادایم بوم‌محوری در مطالعات شهری و ناحیه‌ای به‌شدت اهمیت یافت و در این زمینه دانشمندان بسیاری سعی کردند با تولید محتوا در این محور، زمینه‌های پذیرش جامعه از این تفکر را بهتر فراهم آورند.

جغرافیای طبیعی تغییرات اقلیمی و نظریه یخچال‌ها و تکتونیک پا به عرصه دانش جغرافیا گذاردند.

پیامد

با تغییر تعبیر، انسان بیولوژیک نزد جغرافیدانان به‌عنوان موجودی هوشمند و ابزارساز، مهندسی اجتماعی مانند دیگر مهندسی‌های ابزاری (مهندسی برق و غیره) مطرح شد و چون تعارض بین انسان و محیط کنار گذاشته شد، غلبه بر طبیعت و جنگ بین انسان و محیط دیگر مطرح نبود. رابطه انسان با محیط یک رابطه تجاری با شعار «برد برد» تعریف شد؛ بدین معنی که در تعامل انسان و محیط، داشتن رابطه با طبیعت به رسمیت شناخته می‌شد. به‌دنبال این تحولات، راهبرد «بهره‌کشی» از محیط، به «بهره‌مندی» از محیط تغییر یافت. چگونگی بهره‌مندی از محیط، ضرورت دیگری را طلب می‌کرد و اینکه می‌بایست برای استفاده از محیط و طبیعت استانداردهایی در نظر گرفته‌شود. پس قوانین علمی در تدوین این استانداردها به‌کار گرفته شد تا روابط بین انسان و محیط التیام یابد. پیامد تغییر مفهوم انسان در این دوره، سبب شد حقوق مدنی، حقوق زنان، حقوق اقلیت‌ها، و غیره تدوین شود. فعالیت‌های صنعتی بشر محدود و در پی آن، به‌کارگرفتن روش‌های بهتر استفاده از محیط شکل گرفت تا بتوان آسیب‌های محیطی را توسط انسان کاهش داد؛ از این رو بر پیشرفت تکنولوژی تأکید می‌شد. در واقع فن‌محوری در جغرافیا ارزش تلقی شد و داشتن رابطه با طبیعت، در تعامل انسان و محیط به رسمیت شناخته شد.

انسان اکولوژیک

هنوز این عصر (انسان ابزارساز) دوران چندی را سپری نکرده بود که تعبیر جغرافیدانان از انسان به «جامعه انسانی» تغییر یافت. این تغییر که بیشتر

پيامد

با تغییر تعبیر انسان ابزارساز به جامعه انسانی و مفهوم محیط به بوم، جغرافیای ناحیه‌ای جایگزین دیدگاه تکاملی و دیدگاه تصادفی شد. تفکیک انسان از محیط کنار گذاشته و محیط، محور جغرافیا در نظر گرفته شد. رابطه انسان با محیط، دیگر یک رابطه تجاری با شعار بُرد بُرد نبود. به دنبال این تحول راهبرد «بهره‌مندی» به «برخورداری»^۱ و «حفاظت از محیط» تغییر یافت و به تعریف اکوسیستم‌های محیطی مبادرت و در فرایندی خاص، خرد جمعی در مورد به رسمیت شناختن حقوق اکولوژیک محیطی اقدام شد. قوانین علمی در تدوین حقوق اکولوژیک متمرکز شد تا روابط بین انسان و محیط با محوریت محیط تنظیم شود.

پیامد تعبیر جغرافیدانان از انسان در این دیدگاه سبب شد حقوق اکولوژیک، حقوق حیات وحش، حقوق رودخانه‌ها و حقوق بین‌الملل، تعریفی از مفاهیمی چون ژئوپارک‌ها، حقوق دریاها و غیره تدوین و مشارکت جمعی، جایگزین تکروی‌های فردی شود و به دنبال آن، تحول عمیقی در حفاظت از محیط پدید آمد و چنین امری وظیفه انسان تلقی شد. همزمان سازمان‌های محیط‌زیست و ده‌ها تشکل مردمی و جمعیتی ایجاد و طرح‌های بسیاری در مجامع بین‌المللی مانند یونسکو یا سازمان‌های وابسته به آن یا باشگاه روم، برای حفاظت از منابع طبیعی به وجود آمد.^۲ تعریف علمی از مناطق حفاظت‌شده، مناطق قرق‌شده، پارک‌های ملی و تالاب‌ها از جمله کارهایی بود که به واسطه این تحول در تعبیر رابطه

انسان با محیط صورت پذیرفت. می‌توان گفت، رابطه انسان با محیط دیگر تعریف رابطه نبود و به نوعی قاعده برای حفظ محیط تبدیل می‌شد. محیط دیگر یک شیء تعبیر نمی‌شد که انسان باید از آن بهره‌مند شود، بلکه محیط یک «بوم» بود که انسان هم یکی از اجزاء آن به حساب می‌آمد. فعالیت‌های انسانی می‌بایست توسعه بدون آسیب به محیط‌زیست را به دنبال داشته باشد و ایجاد حزب‌های سیاسی سبزه‌ها، جوایز بین‌المللی خادمان محیط‌زیست به وجود آمد و سازمان حفاظت از مراتع و جنگل‌ها از جمله ره‌آوردهای دیگر این تغییرات بود.

انسان چندساختی

طرح انسان چندساختی، مقارن با ورود دیدگاه فضایی در جغرافیاست. در این میان هویت فرهنگی انسان، نقش پررنگ‌تری در دانش جغرافیا به دست آورد. این دیدگاه معتقد است، انسان پدیده‌ای نیست که بتوان برایش قاعده‌ای یکسان در مکان‌های مختلف تقریر کرد (فرید، ۱۳۸۰: ۲۰) و نه تنها جغرافیا، که تقریباً همه علوم انسانی دیگر به‌ویژه جامعه‌شناسی، روان‌شناسی و فلسفه را دچار تحول عمیق کرد (افروغ، ۱۳۷۴: ۳۵). به رسمیت شناخته شدن فرهنگ و تنوع فرهنگی از جمله دستاوردهای تحول در تعبیر از انسان فرهنگی در این دیدگاه بود. این تحول بر روی رابطه انسان با محیط و مفهوم محیط نیز تأثیر فراوان داشت و در نهایت پیامدهایی در نگرش کلی جغرافیا و تعریف آن به وجود آورد. تعریف جغرافیا در این دوره عبارت شد از:

انسان فرهنگی + سایبرنتیک + فضا = جغرافیای فضایی

Cultural Man + Cybernetic relationship + Space = Spatial Geography

1-Enjoying

۲- کنوانسیون مربوط به تالاب‌های مهم بین‌المللی معروف به کنوانسیون رامسر پیمانی بین‌المللی برای حفاظت از تالاب‌ها و حیوانات و گیاهان وابسته به آن‌ها (به‌ویژه پرندگان آبی) است که در سال ۱۹۷۱ میلادی با تلاش‌های اسکندر فیروز رئیس وقت سازمان محیط زیست ایران در شهر رامسر به تصویب رسید. در ابتدا این معاهده به امضای نمایندگان ۱۸ کشور شرکت‌کننده رسید، اما امروزه ۱۶۹ کشور جهان عضو این پیمان هستند.

جمعی در سطح بین‌المللی شکل می‌گرفت و البته «طبیعت-گردی» به‌عنوان محور پیوند انسان با محیط نیز معرفی شد.

انسان مینوی

انسان مینوی در تفکرات بشری سابقه طولانی دارد. در عصر جدید با بازتعریف آن، از گمای فکری چند قرنه به‌در آمد. انسان مینوی در فرهنگ ایران و ادیان الهی همواره مطرح بوده‌است؛ ولی فلسفه غرب همواره با پشتیبانی دانش تجربی بشر سعی کرده‌است، این تعبیر از انسان را مکتوم نگه دارد. با انتشار نظریه زبان‌شناختی ویتگنشتاین و تفسیرهایی که دیگرانی چون ساپیر و ورف ارائه دادند، این تعبیر دوباره به دایره بحث‌های فلسفی و علمی راه یافت. هایدگر با انتشار کتاب «هستی و زمان» مفاهیم بسیار عمیقی را که تا به حال دانشمندان و فیلسوفان غربی با آن آشنایی نداشتند، بیان کرد. با مطرح شدن پدیدارشناسی به‌عنوان دانشی که تفاوتی بنیادی با تجربه‌های علمی پیشتر از خود دارد، واکاوی این تفکر و بینش، در متون فلسفی و عرفانی مشرق‌زمین آغاز شد و به هر تقدیر با وجود همه تحلیل‌های مادی‌گرایانه یا تاریخ‌شناسانه عصر ما، موجودیت خود را اعلان داشت. این نوع بینش، سازمان فضایی ایران را در طی قرون متمادی آرایش داده‌بود. در حال حاضر در زمینه‌های معماری، جغرافیای شهری و مردم‌شناسی، هر آنچه به‌عنوان یادگارهای باستانی و تاریخی در ایران به‌جای مانده، همه از میراث‌های این بینش است. انسان در این دیدگاه به‌عنوان انسان مینوی، محیط به‌عنوان فضای زیسته^۷ و به‌جای رابطه، مفهوم نسبت جایگزین شد. به سخن دیگر، در این دوره جغرافیا به شکل زیر بازتعریف شد:

مهم‌ترین تحولی که از تعبیر انسان در این زمینه رخ داد، تعبیر زبان‌شناختی از انسان بود. انسان موجودی فرهنگی قلمداد می‌شد که نوع ادراک وی از عالم و پدیده‌ها متأثر از زبان وی بود (بدخشان و آزموده، ۱۳۹۱: ۶). تلاش‌های گسترده‌ای برای یکسان‌سازی فرهنگی به‌ویژه در دوره انسان ابزارساز صورت می‌گرفت (پاپلی‌یزدی، ۱۳۷۵: ۱۰) که به‌ناگهان چرخشی ۱۸۰- درجه‌ای رخ داد و جغرافیا، تکثر فرهنگی را به‌رسمیت شناخت و روش آنتوگرافی^۱ به‌طور گسترده‌ای در جغرافیا تشویق شد. در این دیدگاه روابط علی جای خود را به روابط سایبرنتیک^۲ داد و تلاش جغرافیدان در «حفاظت از محیط»، جای خود را به «سازگاری»^۳ و «پایداری»^۴ با محیط داد.

پیامد

با ورود تفکر سیستمی و تغییر مفهوم انسان اکولوژیک به انسان فرهنگی پیامدهای بسیاری در حوزه مطالعات دانش جغرافیا رخ داد. این تغییرات در زمینه مفهوم محیط و رابطه انسان با محیط، به‌کارگیری منطق فازی به جای منطق صفر و یک و توسعه همه‌جانبه به «توسعه پایدار»^۵ منعکس شد. برای تحقق این هدف‌ها، فعالیت‌های بسیاری صورت گرفت که از آن جمله می‌توان به ایجاد و پشتیبانی رشته‌های محیط‌شناسی و مطالعات با رویکرد سیستمی و برنامه‌ریزی محیطی توسط سازمان ملل متحد اشاره کرد. «کنفرانس ریو» تشکیل و دستورالعمل^۶ ۲۱ تدوین شد. پیمان‌های محیطی مانند کیوتو، پاریس و غیره به امضا رسید. «تغییر اقلیم» به‌عنوان معضل محیطی در دستور کار پژوهشگران قرار گرفت و این‌ها همه بدان معنی بود که خرد

1-Ethnography

۲- دانش اصول ارتباطات و کنترل یا علم قوانین کنترل سیستم‌های پیچیده و پویا

3-Suitability

4-Sustainability

5-Sustainable development

6-Agenda 21

انسان، جغرافیای پدیدارشناسی رابطه انسان با محیط را تعریف نمی‌کند؛ بلکه نسبت انسان با جهان را به رسمیت می‌شناسد. این موضوع در کارهای دانشمندان تجربی این نحله حتی در سرآغاز کتاب‌هایی که نوشته‌اند؛ به‌خوبی تجلی پیدا کرده‌است؛ برای مثال، گیات‌الدین جمشید کاشانی که از ریاضیدانان و هندسه‌شناسان عصر خویش است، در سرآغاز کتاب خود می‌نویسد:

«به نام آن یگانه که از نسبت محیط به قطر دایره آگاه است و سلام بر محمد مصطفی و خاندان پاک او باد که محیط بر اقطار دایره آفرینش‌اند»

وی با به‌کاربردن اشکال هندسی و نسبتی که عناصر تعریف‌کننده آن با یکدیگر دارند، تأویلی فراتر از هندسه اقلیدسی به هندسه آفرینش دارد و در قسمت دوم عبارت خود از دانش پیامبر اکرم و خاندان بزرگوارش نیز تأویلی هندسی ارائه می‌دهد. او ریاضیدان است، ولی در نیایش خود منظری از هندسه را طرح و تأویلی استعلایی از آن ترسیم می‌کند. نکته مهم و متفاوت این جغرافیا با جغرافیای بیولوژیک و غیره، عدم استقلال سوژه و ابژه با یکدیگر است؛ بدین معنی که شناخت، فرایندی مستقل از «دازاین» (شناسنده) نیست. رابطه «دازاین» با جهان به هیچ‌رو مانند رابطه پدیده‌های جهان با یکدیگر نیست؛ یعنی «دازاین» نمی‌تواند جدا از جهان، درباره جهان بیندیشد. برخلاف تصور دکارت، «دازاین» هرگز به جهان به‌منزله ابژه نمی‌تواند بنگرد و علیت^۵ جای خود را به دلالت‌گری^۶ می‌دهد؛ چون علت، شناخته‌شدنی نیست. گیلبرت جغرافیدان قرن بیستم برای اولین بار در میان جغرافیدانان این عصر با به‌کارگیری واژه‌های چون Antecedent و Consequent چنین مفهومی را در گزارش معروفش (کوه‌های هنری) بیان می‌دارد.

دازاین + نسبت + فضای زیسته = جغرافیای پدیداری

Dasein + Ratio + Lived Space = Phenomenological Geography

انسان مینوی یا آدم که هایدگر از او به «دازاین» یاد می‌کند، از فردوس برین به‌سوی جهان یا عالم زیسته^۱ پرتاب شده‌است. شکل‌گیری مفهوم انسان در اینجا نیازمند درک دقیقی از مبانی هستی‌شناسی است و به‌وجودآمدن وی به همین پرتاب‌شدگی^۲ بستگی داشته است (Heidegger, 1962: 219)؛ یعنی برای آنکه وجود داشته‌باشد، پیشاپیش نیازمند وجود جهان است. «دازاین» در مقام پدیده‌ای است که از جایی به این جهان پرتاب شده و به هستی خویش واگذاشته شده‌است. در این مقام همواره باید خود را بیابد و پیدا کند. از طرفی وجودش مقدم بر ماهیت وی است (هایدگر، ۱۳۸۶: ۱۵۰)؛^۳ یعنی بعد از خلق، هدف و منظور از به‌وجودآمدنش را خود او تعیین می‌کند. انسان مینوی در رابطه با جهان به فهمی خاص می‌تواند نایل شود؛ چون انسان می‌تواند هستی را بفهمد و می‌تواند هدف از وجود خود را خود مشخص کند (محمدیان و همکاران، ۱۳۹۶: ۵۱)؛ بنابراین می‌تواند نسبت خود را با هستی تعریف کند؛ بدین معنی که می‌تواند بفهمد چرا به این عالم پرتاب شده و این فهم فقط و فقط وقتی امکان‌ش فراهم شد که به این عالم پرتاب شد. «دازاین» یا آدم، پدیده‌ای است که در میان پدیده‌های دیگر واقع نمی‌شود، بلکه می‌تواند با آن‌ها نسبتی داشته‌باشد (نوالی، ۱۳۶۹: ۹۹). انسان از آن جهت با دیگر پدیده‌ها متفاوت است که او در حیطة وجود خود، با هستی عالم غیر خود، نسبت برقرار می‌کند و از راه هستی خودش با عالم هستی آشنا می‌شود؛ بنابراین با چنین تعریفی از

1-Lived space

۲- نظریه پرتاب‌شدگی

۳- بدین معنی که اشیاء دیگر هر کدام برای منظوری به‌وجود می‌آیند، برای مثال قیچی برای بریدن؛ یعنی بریدنی لازم بوده (ماهیت). برای تحقق این هدف، قیچی به وجود آمده (وجود پیدا کرده)؛ یعنی اول مقصود از آن طرح و بعد برای تحقق آن منظور، خلق شده است. انسان این‌طور نیست و عکس آن است.

۴- هستی، نخستین نسبت است. هر نسبتی که دیده می‌شود نتیجه و منتج از نسبت‌نخستین است. در اینجا بیشتر بر نسبت‌قدسی (Divine ratio) تأکید می‌شود.

پیامد

مهم‌ترین پیامد تعریف انسان مینوی، ظهور روش پدیدارشناسی، پساپدیدارشناسی و جغرافیای تأویلی است. جغرافیای تأویلی برای عینیت‌های ملموس، همان اندازه اعتبار قائل است که به مفاهیم پنهان و فراتر از عین. در این رهگذر، هویت و تحلیل تصاویر ذهنی انسان، اعتباری دوباره پیدا می‌کنند (پاپلی‌یزدی و لیلیف‌خانیک، ۱۳۸۰: ۷؛ شکوئی، ۱۳۸۸: ۱۲۷). در این روش، تجربه رکن شناخت است؛ ولی مفهوم تجربه با آنچه در تجربه‌گرایی مطرح است، تفاوت ماهوی دارد. تجربه بشری با تجربه دیگر حیوانات از این جهان تفاوت دارد. تجربه بشری در دستگاه جغرافیایی و فرهنگی شکل می‌گیرد و به همین دلیل تأویل، به‌جای گزاره‌های قطعی و جزمی به‌وجود می‌آید و گیلبرت مفهوم Multi hypotheses working را مطرح می‌سازد. این رویکرد سعی دارد بر دوگانگی سوژه و ابژه، (که محصول سنت دکارتی است)، فائق آید و معتقد است که انسان و جهان نمی‌توانند مستقل از یکدیگر در نظر گرفته شوند (سلگی و همکاران، ۱۳۹۸: ۷). هایدگر فناوری معاصر را متفاوت از مفهوم سنتی آن و اشیاء تکنولوژیک را به گونه‌ای می‌بیند که می‌توانند جهان‌های تازه‌ای بر انسان مکشوف سازند. البته وی این موضوع را در نظر دارد که دنیای فناوری، خود به‌قابلی تازه برای محدود کردن تجربه انسان بدل نشود. وی این مورد را در مفهوم «گشتل»^۱ توضیح می‌دهد (پاپلی‌یزدی و سقایی، ۱۳۸۱: ۲۲). هایدگر ذات انسان را گشاینده هستی می‌داند و فناوری را چنان برمی‌تابد که همراه وی در این کشف باشد. از نگاه او فناوری واسطه میان انسان، واقعیت و حقیقت است که

می‌تواند پژوهشگر را از واقعیت موجود به حقیقت رهنمون سازد و برای غنابخشیدن به مفهوم فناوری و نگریستن به آن، به‌عنوان راهی برای کشف پدیدار بنگرد. فناوری امروز، مانند قدیم به‌سادگی در معرض درک افراد قرار نمی‌گیرد. حتی چگونگی عملکرد مهارتی و فیزیکی آن‌ها نیز برای هر متخصصی قابل‌فهم نیست. حلقه گمشده در نسبت انسان و فناوری، مقیاسی است که این دو را به هم پیوند می‌زند. مقیاس فرانسائی فناوری، آن را به پدیده‌ای تبدیل کرده که مرزهای خود را بیرون از حیطه ادراک ما می‌گستراند. پس فاصله‌گرفتن از چارچوب فراگیرنده فناوری لازم است؛ زیرا که جهان، تجربه‌ها و ارتباط‌های انسانی را به قالب‌های از پیش شکل یافته محدود می‌کند (مردمی و احسنی، ۱۳۹۴: ۹۲).

بستر عینی پژوهشگر (تصاویر ماهواره‌ای و نقشه‌های گوناگون) و فضای ذهنی‌اش، سکوی جدیدی در فهم و درک وی از پدیده‌های طبیعی و انسانی (اجتماعی و فرهنگی) به‌وجود آورده است که به «پساپدیدارشناسی» تعریف شده است؛ به‌طور مثال، تکنولوژی سنجش‌ازدور، چشم‌سومی را برای پژوهشگران جغرافیا و سایر رشته‌های مرتبط با انسان و محیط ایجاد کرده است. در این روند تجربه‌های عینی پژوهشگر همراه با زمینه‌های فرهنگی در پردازش تصاویر دخالت می‌کند و درک و فهمی فراتر از شناخت اجزاء تشکیل‌دهنده پدیده عرضه می‌کنند. البته تجربه عینی یا دیداری وی در گذشته با داده‌ها و داشته‌های پیشین، با داده‌های تکنولوژی امروز بسیار کامل‌تر و گویاتر می‌شود. پژوهشگر در روش پدیدارشناسی، پدیده‌ها را با چشم و طیف‌نور مرئی مشاهده می‌کرد که «پیش‌زمینه ذهنی» شناساننده نام دارد؛ اما در حال حاضر پژوهشگر با باندهای مختلف (آبی، سبز و قرمز) طیف مرئی، ترکیب

۱- گشتل (Ge-estell) در زبان آلمانی به معنای داربست یا دستگاه یا استخوان‌بندی است. هایدگر این واژه را به معنای قالب‌بندی به‌کار برده است و با این لفظ ماهیت فناوری را نام‌گذاری می‌کند.

بشر را تغییر خواهد داد؛ زیرا تکنولوژی در عصر پس‌پدیداری، تنها به صورت یک ابزار در دست بشر باقی نخواهد ماند و دنیای تکنولوژی در آینده، فضای اداراکی و فهمی بشر از پدیده‌ها را دگرگون خواهد کرد. او برای نشان‌دادن چنین مفهومی، جغرافیا را انسان، محیط و تکنولوژی تعریف می‌کرد (پاپلی یزدی، ۱۳۶۹: ۶). نظریه وی بعد از ۲۳ سال توسط جمیز آش و پل سیمسون (۲۰۱۴) در جغرافیا با به‌کاربردن واژه Post-phenomenology مطرح شد و در محافل بین‌المللی مورد بحث قرار گرفت.

روش پس‌پدیدارشناسی یک رویکرد تحولی در حوزه پژوهش نیز به حساب می‌آید و می‌توان گفت یکی از تأثیرگذارترین رویکردها در این حوزه است. در این رویکرد رابطه انسان و محیط جای خود را به نسبت انسان و محیط می‌دهد. موضوع نسبت، به جای رابطه از اساسی‌ترین تفاوت‌های جغرافیای تأویلی^۱ به‌شمار می‌آید. رابطه با نسبت تفاوت دارد. رابطه می‌تواند یک‌طرفه یا دوسویه باشد؛ ولی نسبت، رابطه نیست که بتوان آن را یک‌طرفه و یا دوسویه معرفی کرد. رابطه مرادده است، بده‌بستان است؛ حال آنکه نسبت این چنین نیست. پس آنچه نسبت بین انسان و محیط را تعریف می‌کند، مفهوم «بهره‌وری»^۲ است که در واقع خود تعریف‌کننده نسبتی خاص است و این مفهوم در تعریف بهره‌وری به خوبی دیده می‌شود؛ زیرا بهره‌وری، نسبت مقدار کالا یا خدمات تولیدشده به هر واحد از انرژی هزینه‌شده معنی شده است، مشروط به آنکه کیفیت کاهش نیابد. در ژئومورفولوژی پیامد این دیدگاه مفاهیمی چون «هویت مکانی»، «منطق چیدمان فضا» و «دستگاه جغرافیایی» است و تفسیرهای تأویلی را در مورد بسیاری از پدیده‌های ژئومورفیک امکان‌پذیر ساخته است.

باندها، طیف مادون قرمز انعکاسی و حرارتی و رادار، داده‌های جدیدی را دریافت می‌کند که پیش‌زمینه‌ای ذهنی از آن‌ها را در اختیار ندارد. با رصد پدیده در طیف‌های مختلف، پیش‌زمینه ذهنی از پدیده و ترکیب‌بندی آن، «پدیدار» یا تجلی می‌یابد و در درک مفهوم جدیدی از پدیده تأثیر می‌گذارد. در اینجا بخش مهمی از پدیدار، ناشی از فراتر رصدشدن پدیده و تجربه جدید پژوهشگر خواهد بود که نشأت‌گرفته از تکنولوژی است. با این روند پژوهشگر ضمن پردازش داده‌ها به نتیجه‌ای خواهد رسید که به مدد تکنولوژی به دست آمده است. در پس‌پدیدارشناسی مانند پدیدارشناسی، همچنان رصدکننده یا پژوهشگر در شناخت دخالت دارد؛ ولی فناوری به‌عنوان سیستم عاملی در ذهن انسان عمل می‌کند تا درک و تحلیل پژوهشگر در کشف حقیقت پدیده را ممکن سازد.



شکل ۱: پاپلی یزدی جغرافیدان ایرانی که در سال ۱۳۶۹ مفهوم پس‌پدیدارشناسی را مطرح کرد.

واضع روش پس‌پدیدارشناسی در جغرافیا، پاپلی یزدی است (۱۳۶۵). وی طی سخنرانی‌ها و مقاله‌های بسیار از این مفهوم دفاع کرد و آن را مطرح ساخت. او در مجموع، معتقد بود که پیشرفت تکنولوژی، آینده

انسان ترا ریخت

این مفهوم از انسان هنوز در جغرافیا تعریف نشده است و ریشه در تفکر «به‌نژادی» دارد که برای اولین بار توسط زیست‌شناس و انسان‌شناس انگلیسی، «فرانسیس گالتون» مطرح شد. دکترین او در سال ۱۸۸۳ منجر به تبعیض در ازدواج افراد و زمینه‌ساز اتخاذ سیاست‌های جدید در این خصوص شد. در عصر بیوتکنولوژی، مهندسی ژنتیک و ژن درمانی، نسل جدیدی از انسان به نام «آبرانسان» را مطرح ساخته است. ایجاد «انجمن فرانس‌ها» در اوایل سال ۱۹۸۸ میلادی در پی این تفکر به وجود آمد و موضوع «اصلاح نژاد انسان» یا «به‌نژادی» و ایجاد «آبرانسان» به عنوان «نسل برتر» را مطرح کرد و از اهداف خود قرار داد. اندیشمندان این انجمن توانایی‌های تکنیکی علمی مانند بیوتکنولوژی، مهندسی ژنتیک و ژن درمانی را برای دستکاری ژنوم و ژن‌های انسانی در ایجاد توانایی‌ها و ویژگی‌های حیاتی جدید انسان گوشزد کردند و آن را دستاویز ضرورت یا احتمال «به‌نژادی» برای نسل بشر مطرح کردند (کازمی و همکاران، ۱۳۹۴: ۱۲). در عصر حاکمیت اندیشه آبرانسان احتمالاً جغرافیا عبارت خواهد بود از:

انسان ترا ریخت + رابطه + محیط = جغرافیای فراسیستم

Transformed Man + Handmade Environment + relationship = Beyond system Geography

در این جغرافیا، هویت انسانی، بر مبنای برتری گروهی، از نظر جسمی مشخص خواهد شد. گونه‌های جدید انسانی یا «آبرانسان‌ها» زمینه‌ای برای ظهور بردگی جدید است. در این دوران، با ظهور «آبرانسان»، نظریه و ایده محیط مهندسی‌شده ارجحیت خواهد یافت و محیط تنها مجموعه‌ای از عواملی دیده می‌شود که «آبرانسان» قادر به فروپاشی سیستم‌های طبیعی

آن خواهد بود و قادر است از عوامل محیطی واپاشی‌شده، سیستم‌های دلخواهی را طراحی و وادار به عمل دلخواش کند (پروژه هارپ). در بخش دیگری از این دیدگاه، مدیریت سیستم‌های طبیعی به دست «آبرانسان» پیش‌بینی می‌شود و زمان و مکان سیستم‌های طبیعی را در کنترل خود می‌گیرد. گفته می‌شود تحقق چنین دیدگاهی در مورد انسان تحولات عمیقی را می‌تواند در سازمان‌های فعلی بشر مانند ارتش و... به وجود آورد. به سخن دیگر، «آبرانسان» از «تکنولوژی» به عنوان ابزار اولیه در تغییر شرایط زندگی بشری یاد می‌کند؛ بدین معنا که انسان آینده از بیماری، پیری و مرگ رنج نخواهد برد، بلکه چالش‌های دیگری خواهد داشت (فکوهی، ۱۳۹۲: ۱۲). آبرانسان یا انسان ترا ریخت به طور گسترده‌ای از توانایی‌های جسمی برخوردار است که اغلب به عنوان «آزادی مورفولوژیکی»^۱ از آن یاد می‌شود.

پیامدهای احتمالی

احتمال دارد با طرح این ایده، پیامدهای مهمی در حوزه دانش اجتماعی به وجود آید و دوباره جبرگرایی ژنتیکی در جغرافیا تئوریزه شود و همان ایده‌نیچه که قدرت را عنصر وحدت‌بخش در پدیده‌های هستی می‌دانست، مجدد در شکلی جدید گسترش یابد (علوی‌تبار و امامی، ۱۳۹۲: ۹۵). این جبرگرایی می‌تواند سبب ظهور اندیشه «به‌نژادی» شود؛ همان‌گونه که در چین و کشورهای آسیای شرقی در حال گسترش است. در این کشورها گاهی از اصطلاح «تولد برتر» نیز استفاده می‌کنند. «به‌نژادی» به دو شاخه فرعی تقسیم می‌شود: شاخه‌ای که مربوط به عمل پیشگیری در ماهیت است و تا جایی که می‌تواند از تولد نوزادان بیمار جلوگیری می‌کند. شاخه بعدی بر آن است که با تولد نوزادانی با ویژگی‌های برجسته ژنتیکی

کلی پیش‌بینی می‌شود که مشروعیت نژادپرستی ژنتیکی، برده‌داری نوین، جبرگرایی ژنتیکی، پان ژنتیک خوب و بد، سبب ایجاد طبقات دوگانه اجتماعی شود و سیستم‌های محیطی واپاشی و فراسیستم‌های طبیعی جایگزین ایده حفاظت از محیط زیست فعلی شود. این عصر را عصر Anthropocene^۳ نیز نام نهاده‌اند و بسیاری معتقدند از سال ۲۰۰۰ آغاز شده‌است.

نتیجه

عملکرد بشری در مورد محیط، دارای پشتوانه‌های نظری در حوزه انسان‌شناسی و محیط است و برحسب آنکه ما از انسان چه تعریفی داشته باشیم، نگاهمان به محیط و رابطه‌ای که می‌توان با محیط داشت، تغییر خواهد یافت. بررسی سیر تحولات معنایی انسان در دوره‌های تفکر جدید بشری نشان می‌دهد که تغییر در مفهوم انسان‌شناختی، نه‌تنها در عملکرد بشر که درباره محیط تأثیرگذار بوده‌است و بسیاری از سازمان‌ها و نهادهای فکری و مدیریتی همانند باشگاه روم، محیط زیست، دستور ۲۱ و پیمان‌های کیوتو و... همگی تحت تأثیر این تغییرات به‌وجود آمده‌اند. این تغییرات در تعریف جغرافیا نیز منعکس بوده و وجود نحله‌های مختلف فکری در جغرافیا و به‌وجود آمدن رویکردهای متعدد مانند جغرافیای کلاسیک، جغرافیای ناحیه‌ای، جغرافیای فضایی و جغرافیای پدیدارشناسی یا تأویلی، از چنین تحولاتی در تغییر مفهوم انسان و محیط شکل یافته‌است.

(دستکاری ژنتیکی) انسان‌هایی برتر نسبت به گونه‌های عادی انسانی به دنیا آورد^۱. پیامد «به‌نژادی» در آینده، ظهور طبقه‌های اجتماعی خاص، با طول عمر زیاد و وضعیت سلامتی بهتر در جامعه بشری خواهد بود و منابع قدرت و ثروت را نیز در کنار طول عمر زیاد، در انحصار خود خواهند گرفت و به تعبیری دیگر، نژادپرستی ژنتیکی جایگزین نژادپرستی قومی و نژادی می‌شود. مولد نیک، یعنی تولد افراد برگزیده (ژن خوب) مشروعیت خواهد یافت و جلوگیری از تولد افرادی که از نظر ژنتیکی پست نامیده می‌شوند، جایز شمرده می‌شود. عمر قشر خاصی افزایش و مابقی، براساس «بهره‌دهی» که می‌توانند در سیستم داشته باشند، نگه داشته می‌شوند. وقوع پیری و به‌دنبال آن مرگ، نقش تعیین‌کننده‌ای در زندگی و در تنظیم روابط اجتماعی مانند توزیع منابع قدرت و ثروت اجتماعی ایفا می‌کند؛ بنابراین افزایش غیرمعمول طول عمر، مجموع روابط اجتماعی را به چارچوب‌های جدید و ناشناخته‌ای انتقال می‌دهد، به‌گونه‌ای که الگوی حیات اجتماعی و نظام زندگی در جامعه بشری به دلخواه «برانسان» طراحی می‌شود و انسان‌های دیگر در یک نظام برده‌داری نوین، زیر یوغ این بهره‌کشی خواهند رفت (کازمی و همکاران، ۱۳۹۱: ۱۷۵). در مقابل، انسان‌های عادی، «برانسان» را تهدیدی علیه حیات خود قلمداد کرده و قبل از اینکه به بردگی گرفته یا کشته شوند، دست به کشتار می‌زنند و «نسل‌کشی»^۲ یا «ژنوساید» جدیدی به وقوع می‌پیوندد؛ یعنی نبرد جدیدی بین طبقات اجتماعی بروز می‌کند که نه‌تنها هویت انسانی را متحول خواهد کرد، بلکه نظام طبقاتی جدیدی را به‌وجود می‌آورند که از منظر سیاسی و حقوقی قابل بحث هستند. به‌طور

۳- آنتروپوسن را پاول کروتزن هواشناس هلندی و برنده جایزه نوبل، در سال ۲۰۰۰ در کنفرانسی به‌کار برده‌است. او دو سال بعد در مقاله‌ای باعنوان «زمین‌شناسی انسان» در مجله نیچر اصطلاح «دوره ساخت بشر» را دقیق‌تر بیان کرد. در این دوره انسان بر طبیعت و آب و هوا فرمان می‌دهد و دیگر صرفاً تأثیرگذار نخواهد بود.

۱- در واقع هر دو شاخه در جهت بهبود ماهیت مشترک میراث بشری است و به‌نظر می‌رسد اندیشه «برانسان» به شاخه دوم نزدیک‌تر باشد.

منابع

- افروغ، عماد (۱۳۷۴). فلسفی‌اندیشی فضایی، تحقیقات جغرافیایی. شماره ۳۹. صفحات ۲۴-۵۴.
- افشارکهن، جواد (۱۳۷۹). طرح فرضیه‌ای پیرامون نظریات تک‌عامل‌نگر (جبرگرا) در جغرافیا و سایر علوم، تحقیقات جغرافیایی. شماره ۵۸. صفحات ۸۹-۱۰۰.
- بدخشان، ابراهیم؛ حسن آزموده (۱۳۹۱). بازاندیشی نسبیت زبانی با رویکرد شناختی و استناد بر داده‌های زبان فارسی، فصلنامه علمی- پژوهشی زبان و ادب فارسی. شماره ۱۱. صفحات ۱-۲۸.
- پاپلی‌یزدی، محمدحسین؛ مهدی سقایی (۱۳۸۱). سنت، مدرنیته، بازخوانی یک مقاله: جغرافیا عبارتست از روابط انسان، (فرهنگ) تکنولوژی، مدیریت و محیط. شماره ۶۵ و ۶۶. صفحات ۸-۳۱.
- پاپلی‌یزدی، محمدحسین (۱۳۸۲). ایدئولوژی‌های حاکم‌بر جغرافیای ایران، تحقیقات جغرافیایی. شماره ۷۱. صفحات ۳۵-۵.
- پاپلی‌یزدی، محمدحسین؛ مجید لباف‌خانیک (۱۳۸۰). «هرمنوتیک و پژوهش‌های تأویلی- تفهیمی نقد روش‌های تجربه‌گرای کلاسیک در تحقیقات علوم انسانی، تحقیقات جغرافیایی. شماره ۶۱. صفحات ۶-۲۰.
- پاپلی‌یزدی، محمدحسین (۱۳۷۵). باز هم بحثی درباره تعریف جغرافیا، تحقیقات جغرافیایی. شماره ۴۰. صفحات ۸-۱۱.
- پاپلی‌یزدی، محمدحسین (۱۳۷۳). جبر جغرافیایی یا توان‌های محیطی؟ تحقیقات جغرافیایی. شماره ۳۵. صفحات ۱۶-۳.
- پاپلی‌یزدی، محمدحسین (۱۳۶۵). تعریف، مفهوم و دیدگاهی تازه از جغرافیا، تحقیقات جغرافیایی. شماره ۱. صفحات ۹-۵۴.
- پاپلی‌یزدی، محمدحسین (۱۳۶۹). تکمله‌ای بر مقاله «تعریف، مفهوم و دیدگاهی تازه از جغرافیا»: جغرافیا عبارتست از روابط متقابل انسان، تکنیک، مدیریت و محیط. تحقیقات جغرافیایی. شماره ۱۶. صفحات ۵-۲۳.
- سلگی، لیا؛ محمدعلی زنگنه اسدی؛ عبرت محمدیان (۱۳۹۸). پدیدارشناسی در ژئومورفولوژی، مجله جغرافیا و توسعه. شماره ۵۴. صفحات ۱-۱۴.
- شاطری، مفید (۱۳۹۱). داروین‌سیسم اجتماعی و تأثیر آن بر جغرافیا، مجله سپهر. دوره ۲۱. شماره ۸۳. صفحات ۴۲-۴۴.
- شکوئی، حسین (۱۳۸۵). اندیشه‌های نو در فلسفه جغرافیا، جلد ۱. چاپ ۸. تهران: انتشارات مؤسسه جغرافیایی و کارتوگرافی گیتاشناسی.
- شکویی، حسین (۱۳۸۸). اندیشه‌های نو در فلسفه جغرافیا؛ فلسفه‌های محیطی و مکتب‌های جغرافیایی، جلد ۲. چاپ ششم. تهران: انتشارات گیتاشناسی.
- علوی‌تبار، هدایت؛ سیده‌آزاده امامی (۱۳۹۲). طلوع ابرانسان در سپهر اندیشه نیچه، مجله متافیزیک (دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه اصفهان). دوره ۴۹. شماره ۱۵. صفحات ۷۷-۹۶.
- فرید، یدالله (۱۳۸۰). تأملی در فضای جغرافیایی با نگاهی به نظرات جغرافیدانان معتبر فرانسه، فضای جغرافیایی. شماره ۱. صفحات ۴-۴۶.
- فکوهی، ناصر (۱۳۹۲). درباره ترانسان‌گرایی، زنده ماندن، چرا و به چه قیمت؟، روزنامه اعتماد. سال دهم. شماره ۲۶۷۹. صفحه ۱۲.
- کاظمی، عبدالحسن؛ باقر انصاری؛ ژانت بلیک؛ ثریا محمودی (۱۳۹۴). فرانسان‌ها و آینده کرامت انسانی، حقوق و آزادی‌های اساسی بشری، فصلنامه اخلاق زیستی. شماره ۱۸. صفحات ۴۸-۱۱.
- کاظمی، عبدالحسن؛ مصطفی کاظمی؛ نجات فیض‌اللهی؛ صدیار عطالو؛ رضا مسعودی‌فر؛ محمد مسعودی‌نیا؛ محمود عباسی؛ مهرزاد کیانی (۱۳۹۱). دستکاری مولکولار طول عمر بشر و چالش‌های اخلاقی آن، فصلنامه اخلاق پزشکی. شماره ۱۹. صفحات ۱۸۰-۱۶۱.
- گارد، یوستین (۱۳۸۷). دختر پرتغالی، ترجمه مهرداد بازیاری. تهران: نشر هرمس.
- محمدیان، عبرت (۱۳۹۶). نسبی‌گرایی در ژئومورفولوژی شهری؛ مطالعه موردی: منطقه شهری اهواز، استاد راهنما: امیر صفاری و محمدحسین رامشت. رساله دکتری ژئومورفولوژی. دانشکده علوم جغرافیایی. دانشگاه خوارزمی تهران.

- Heidegger, M (1962). Being and Time. Translated by John Macquarrie & Edward Robinson. London: SCM Press.
- Kennedy, BA. (1992). Hutton to Horton: views of sequence, progression and equilibrium in geomorphology. *Geomorphology*, Vol.5 (3-5), PP.231-250.
- Kuhn, T.S. (1962). *The Structure of Scientific Revolutions*. Chicago, University Chicago Press.
- Penck, W. (1953) *Morphological Analysis of Landforms*, translated by H. Czech and K. Boswell of *Die morphologische Analyse* (1924), London, Macmillan.
- Ratzel, F. (1897). *Politische Geographie*, Munich, Oldenbourg.
- Sack, D. (1992). New wine in old bottles: the historiography of a paradigm change. *Geomorphology*, Vol.5 (3-5), PP 251-263.
- Schaefer, F. K. (1953). Exceptionalism in geography: a methodological examination. *Annals of the Association of American Geographers* Vol.43 (3), PP 226-249.
- Davis, W. M (1899). The Geographical Cycle. *The Geographical Journal*, Vol.14 (5), PP 481-504.
- Vidal De La Blache, P (1926). *Principles of Human Geography*. London, Constable.
- مردمی، کریم؛ امیر احسنی (۱۳۹۴). مقایسه تطبیقی دیدگاه اسلامی و دیگر مکاتب فکری در نسبت میان انسان و تکنولوژی و کارکرد آن در جامعه و محیط کالبدی، فصلنامه نقش جهان. دوره ۵. شماره ۱. صفحات ۸۵-۹۹.
- مؤمنی، مصطفی؛ علی دهباشی (۱۳۷۸). پایگاه علم جغرافیا در ایران، تهران: انتشارات فرهنگستان علوم.
- نوالی، محمود (۱۳۶۹). پدیدارشناسی چیست؟، نشریه دانشکده ادبیات و علوم انسانی تبریز. شماره ۱۳۵ و ۱۳۶. صفحات ۱۲۵-۹۶.
- هایدگر، مارتین (۱۳۸۶). هستی و زمان، ترجمه سیاوش جمادی. تهران: انتشارات ققنوس.
- Ash, J., Simpson, P (2014). Geography and post-phenomenology, *progress in Human Geography*, Vol.40 (1), PP 48-66.
- Barrows, H. H (1922). Geography as human ecology, *Annals of the Association of American Geographers* Vol.13 (1), PP 1-14.
- Bennett, R.J., Chorley, R.J (1978). *Environmental systems: philosophy, analysis and control*, London, Methuen.
- Chorley, R. J., Kennedy, B. A (1978). *Physical Geography: A Systems Approach*, London, Prentice-Hall.
- Galton F. (1889). *Natural inheritance*. London: Macmillan. Genette, Gerard, *Figures III*, Paris, Seuil, P1-2, 1972.
- Gilbert, G.K. (1896). The origin of hypotheses, illustrated by the discussion of a topographical Problem. *Science*, Vol.3 (53), PP. 1- 15.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی